



تأملی بر « وقتی فرست طلبان قلم بدست میگیرند؟! » « جمعی از شهرسقز »!

تأمل ما بر این نوشته نه بلحاظ اهمیتِ صحت و سقم آن نوشته و یا در حکم جوابیه‌ای بدان، بلکه راهکاری است روشنگرانه جهت افکار عمومی بر وارونه‌انگاری بیوگرافی اشخاص و واقعیات، توسط افراد غیرمسئول میباشد. طرح این نوشته با هر انگیزه و نیتی که روی به بیرون گرفته جای خود دارد، لیکن آنچه مورد نظر ما است نشان دادن روی حقیقی این قصه‌آنطوریکه بود و هست. قطع‌النظر از اینکه چگونه افرادی یافت میشوند که بصورتی غیر واقعی و غیرمسئول بخود حق میدهند که به آسانی نقاب بر چهره زده و حقوق انسانها را پایمال و وقایع تاریخی را وارونه جلوه میدهند. بویژه در زمان حاضر که خوشبختانه از وجود گواهان زنده آن بر خورداریم.

قبل از هر چیز آنچه برای خواننده این قصه مسئله است مزید بر جعل حقایق که سعی میشود صورت واقعی آن برای خوانندگان معرفی شود، عدم هویت و صاحب غیر مسئول این ادعاست. باید گفت شاکی مجهول است و در پشت پرده یک شهر سخن میگوید. در واقع ما با یک مسئله دو مجهولی مواجه هستیم، چون نویسنده خود را مسئول دعای مکتوب خود نمیداند. بدینسان نویسنده نقابدار است هر چیزی را بگوید و بهر مستمسک و اتهامات ناروا و غیر واقعی متوسل شده و شخصیت حقیقی و حقوقی انسانها را پایمال نماید. با أخذ نتیجه ترویج چنین سبک وروال غیر مسئولانه در عرصه مناقشات و مبارزات سالم سیاسی نظری، نه تنها جامعه مدنی نوپای ما را کمکی نخواهد کرد بلکه به تداوم عدم شفافیت و فرهنگ ناسالم سیاسی بر زمینه مناسبات دوزو ریا چگیری و پرونده سازی منجر خواهد شد.

ما در اینجا محض تنویر افکار عمومی جامعه خود بویژه آنانی که بنوعی با این شرح و حال کمتر آشنائی دارند به برگرداندن واقعی قصه‌های این دوست ماسکدار که بیشتر به شعار نویسی مخفی بر درب و دیوار توالنت مدارس شبیه است میپردازیم.

۱- برخورد ایده آلی نوشته به کاراکتر و مفاهیم نظرات کسانی چون یحیا خاتونی که پایه فلسفی نظری باورش ماتریالیزم دیالکتیکی بوده است. نویسنده نقاب پوش با وصف‌الحالی احساسی و مرید و مرادی اینچنین به توصیف مراد میپردازد: «ماندگارترین جانب‌اختگان - نامش، یادش، افکارش تا بودن بود، خون لاله گونش را پیش‌کششان نمود جاودانه خواهد ماند... و بحق یکی از مردمی‌ترین کمونیستهای زادگاهش بود- دیده سرشک خون از دیده جاری عاشقانه او را دوست داشتند». چنین منظومه احساسی شاعرانه در منطق برابری انسانی سوسیالیزم که مبانی فکری یحیا خاتونی بود نا موزون و ناهماهنگ است. یکی را خون لاله گون و دیگری را گل گاوزبان. و مردم در فرهنگ سیاسی سوسیالیزم گفتمانی است عام مرکب از طبقات و اقشار با منافع متفاوت و متضاد. جایگاه انسان کمونیست در میان و همراه آن بخش از مردم است که استثمار میشوند، همه چیز تولید میکنند هیچ چیز ندارند و بر آنها ستم روا داشته میشود. اینان در تقابل اند با آن بخش دیگر از مردم که ستم روا داشته و استثمارگرند، هیچ کار نمی‌کنند و همه چیز دارند. نویسنده احساساتی مریدوار در اینجا چنین جذب میشود « جانب‌اختن کاک یحیا خاتونی آنقدر سنگین بود که هم‌اکنون نیز نبود وجود ایشان در جنبش رهائی انسان در دیارمان خود نمائی میکند.» و سپس لنین را به بفریاد میطلبد « لنین آموزگار راستین انسان » گفته‌اند: « تنها زنده‌ها هستند که میتوانند نوآوری و تغیر بوجود بیاورند و مرده‌ها هیچ کاری نمیتوانند بکنند. پس وجود کاک یحیا حیات جنبش را دوجندان میکرد». هر چند در این مفهوم روایت لنین حکمتی نیست و ارتباطی با موضوع ندارد لیکن چنین برداشت میشود که نویسنده احساسات گرفته، بسبب فرهنگ فکری چپ سنتی بدنبال کشف ناجی برای رستگاری انسانهاست و برای خود انسانها توانائی و اراده رهائی قائل نیست. لیکن این سبک و سیاق سیاسی فکری سنتی با عناوینش « لنین آموزگار راستین انسان - رهبر کبیر پرولتاریا- پیشوا - صدر و...» دیگر در این هزاره سوم سنخیت برابری انسانی ندارد. هر چند صراحت این مفهوم توسط مارکس واضح سوسیالیزم علمی در ۱۵۰ سال پیش بیان شده‌است « شرایط مادی جامعه و مرحله تاریخی تکامل آن اصل است. طبقه کارگر آگاه و متکامل دیگر نیازی به رهبر کبیر- پیشوا- آموزگار راستین و... ندارد». احساس مرید و مرادی شما دوست عزیز قابل درک است « کاک یحیا و کاک یحیاها چون نگینی در آسمان مبارزاتی انسان میدرخشند. خوتشان آله‌های سرخیست که هر روزه کارگران و مبارزین بسیاری را از معادن چین گرفته تا نیشکر هفت‌تپه و... را به خیابانها برای احقاق حقوقشان سرازیر میکنند». لیکن سوسیالیزم مبارزه طبقاتی است و شرایط خاص خود دارد. در تند پیچ مبارزه طبقاتی است که طبقه بخود آگاهی طبقاتی رسیده و خود، خود را از قید مناسبات استثماری رها میسازد. خود ناجی خود و قیم خود است نه افراد ناجی زمینی و قدیسان آسمانی. افراد هر چند نیت خیر داشته باشند تعیین کننده تاریخ نیستند. و عبور راه رهائی کل انسان از اینجاست نه از راه طریقت مرید و مرادی.

و نویسنده در ادامه نوشته‌اش معرفی و شرح و حال کارنامه سیاسی « شخص دیگری بنام کاک عزیز رضائی » را چنین بتصویر میکشد: «اکنون بعلت پاسیو بودن نامش از ذهنها زدوده شده است» سپس ادامه میدهد « کاک عزیز رضائی آشنائیشان با کاک یحیا خاتونی بر

میگردد به زمانی که ایشان با بورسیه اداره کل آموزش و پرورش برای ادامه تحصیل به تهران فرستاده شد. و در آنجا در خیابان گرگان منزلی اجاره کرده و با کاک محمود کرمی که یکی از دوستان دوران کودکی کاک یحیا خاتونی بودند وزنده یاد کاک احمد عبیدی هم منزل بودند و از طریق کاک محمود کاک یحیا با آقای رضائی آشنا شدند. در این دوران کاک عزیز رضائی نه تنها انسانی سیاسی نبود بلکه حتی کتاب خوان هم نبود و..چنین نتیجه گیری میکند که ایشان جوخ بهختیاری بیش نبودند و این نشان میدهد که هیچگونه شناخت سیاسی از کاک یحیا نداشتند».

نویسنده این قصه متأسفانه با گرفتن نقاب بر روی خود پشت دیوار شهر سخن میگوید و حتی در راست و ریسک کردن اطلاعات کسب نموده ناشی است و لاجرم درباب کسب واقعیت به کاهدان میزند. نویسنده مجهول‌هویت عاصی از بیان واقعی بیوگرافی کاک یحیا خاتونی از جانب من در تقابل با معرفی ارادگرایانه آن توسط آقای دونداری بخشم آمده، و به قول کوردی (شلم کویرم ناپاریم)دوغ و دوشاب احساسات درونی‌اش را باهم قاطی کرده و برای تسکین آلام درونی‌اش به آزار فردی انسانها پرداخته که در نهایت به مسموم کردن فضای سیاسی فرهنگی جامعه میپردازد. ما در رابطه با چگونگی جعلیات این قصه به برگهائی از تاریخ زنده مراجعه میکنیم. گواهان زنده در درون شهر سقز و هم اکنون در شهر استکهولم از جمله کاک محمود کرمی و ... گواهند بر بی پایه بودن این فرضیه. که ما در اینجا برحسب ضرورت و گنجایش این سخن گوشه‌هایی تاریخی از واقعیات لوٹ شده را بازگو مینمائیم.

ما جمعی از رفقا و همکاران از جمله محمود کرمی - یحیا تونی و عزیز رضائی و... ضمن اشتغال بکار معلّمی پیوسته بدنبال ادامه تحصیل و شرکت در انواع امتحانات ورودی دانشگاهها بودیم. لیکن بدلائل ضعف بنیه مالی و خانوادگی غالباً قائم بذات و بدون تکیه‌گاه مالی قادر به ادامه تحصیل نبودیم. ما سه نفر رفیق مذکور در سال ۱۳۵۰ه همکار و در دبستان مجدی سقز به ترتیب در کلاسهای ۱ و ۳ و ۵ تدریس میکردیم. یحیا در دانشگاه تبریز پذیرفته شد. ابتدا در رشته ادبیات سیاسی سپس با تغییر رشته روانشناسی را ادامه داد. یحیا هفته‌ای دو روز را در سال تحصیلی به دانشگاه میرفت که ایندو روز را محمود و من بجایش کار میکردیم. لیکن تابستانها را تمام وقت به دانشگاه میرفت. بعداً محمود و من در امتحانات ورودی منطقه‌ای برای چهار رشته علمی (ریاضی، فیزیک، زیست‌شناسی و زبان انگلیسی) که در مراکز استانها برگزار میشد شرکت نمودیم. نمرات اول در هر یک از رشته‌ها برای ورود به دانشگاه پذیرفته میشد. که به ترتیب محمود، کاک احمد عبیدی و عزیز رضائی در سه رشته علمی پذیرفته شدیم. شرایط پذیرش، ۵ سال خدمت در آموزش و پرورش بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی و ماهانه ۲۰ ساعت کار در مدارس تهران بود. ماهیانه حقوق پایه‌ای معلّمی دریافت میکردیم.

بدینسان ما برای ادامه تحصیل بر خلاف ادّعی مشکوک نویسنده «به تهران فرستاده شد» خود عازم تهران شدیم. محمود در خیابان گرگان ساکن شد. من شش ماهه اول را در جاده قدیم شیمیران در منزل یکی از رفقای قدیمی بسر بردم و شش ماهه دوم را همراه خانواده در خیابان سی متری گرگان سپری کردیم. سال بعد همراه محمود یک منزل دو طبقه اجاره نمودیم. محمود و مادرش در بالا و ما هم خانوادگی در طبقه پائین مسکون شدیم. احمد عبیدی در آدرس دیگری میزیست. در این زمان یحیا خاتونی در تبعید خرم‌آباد بود و در این فاصله زمانی او را در تهران ملاقات نکردم. رفیق تبعیدی دیگرمان در شمال ایران نیز با گرفتن قبولی در رشته مشاوره در تهران به جمع ما پیوست. تهران و محیط دانشجویی گشایش خوبی بود برای دسترسی ما به منابع کتاب و ارتباطات. بخشی از کار سیاسی پراتیکی ما (رفیق مشاور و من) در تهران تماس گرفتن و همیاری نمودن پزشکی درمانی بود با کارگران فصلی ساختمانی کرد که غالباً شب و روز را در چادر و در محیط کارشان بسر میبردند.

پس از پایان تحصیلات دانشگاهی همه بشهر سقز برگشتیم و یحیا نیز از تبعید خرم‌آباد بازگشته بود. جمع سیاسی فکری ما (دکتر شاکری - یحیا خاتونی- محمود کیوان- ح.ب - ن.ب - عزیز رضائی-...) همبسته شده بود. این جمع بلحاظ اندیشه سوسیالیست و با گرایش مائوئیستی، غالباً کار در میان دهقانان و زحمتکشان روستا را مد نظر داشت. از این رهگذر مطب دکتر شاکری برای کار سیاسی پراتیکی ما پوشش حفاظتی خوبی بود در مقابل پلیس امنیتی شاه. حرکت‌های اعتراضی جوانان علیه رژیم شاه در خرداد و تیر ۵۶ در سطح شهر سقز آغاز شده بود. اولین تظاهرات متشکل و علنی در سطح خیابانهای شهر توسط این جمع برنامه‌ریزی شد. شروع حرکت با شرکت ۲۹ نفر از دانش‌آموز پسر در دبیرستان محل کار من بود که در خیابان شهناز ۱۵ نفر از دانش‌آموزان دختر نیز بدانها ملحق گردیدند. تمام مسیر این حرکت در محاصره نیروهای نظامی پلیسی و امنیتی رژیم شاه قرار داشت. هدایت این حرکت را ما دو نفر معلم بعهده داشتیم. برنامه دومین تظاهرات وسیع را در ۱۶ مهر ۵۷ در همان مدرسه عملی نمودیم. پلاکاردهای نوشته شده در منزل محمود کیوان را شبانه به منزل حمه‌حوسین کریمی منتقل نموده و صبح فردا بحیاط مدرسه محل کار من انتقال دادیم. ازدحام وسیع تظاهرات توده‌ی مردم در ابعاد خیابانهای شهر از کنترل نیروهای امنیتی خارج شده بود.

پس از قیام و در اواخر اسفند ۵۷ این جمع، جمعیت دفاع از زحمتکشان و حقوق ملی خلق کرد رادر منزل یحیا برنامه ریزی نموده و در فروردین ۵۸ اتحادیه دهقانان منطقه سقز را در تقابل با چپ‌اولگری و تعدیات فنودالهای منطقه که هدفشان استقرار پایگاه در شهر سقز بود سازماندهی کردیم. در ترکیب شورای ۵ نفره شهرستان سقز ۳ نفر از این جمع انتخاب گردید که بقول اهالی شهر ۳ کمونیست و ۲ ملّا بریاست امام جمعه شهر بود. این جمع در مدیریت اجتماعی سیاسی و امنیتی شهر و روستاهای منطقه سقز نقش اساسی داشت.

در اواسط مردادماه ۵۸ به درخواست وشکوائیه اهالی روستای کرفتو و حل رفع اختلاف، گروهی ۱۲ نفره از طرف جمعیت واتحادیه دهقانان با شرکت کاک سید رشید حسینی و یحیا خاتونی عازم آنجا شدند. هر چند ما دوفنر از افراد کمیته سیاسی جمعیت با شرکت یحیا در این کاروان موافقت نداشتیم لیکن او با استدلال به آشنائیش با محیط در رفتن بدانجا اصرار ورزید. فنودالها که در رابطه با چپاول روستائیان از قبل خود را آماده و سنگر گرفته بودند، با رسیدن گروه به اطراف روستا تیراندازی را آغاز مینمایند و با شلیک اولین رگبار گلوله یحیا از ناحیه سینه مورد اصابت قرار میگردد و جان می‌بازد. کاک سید رشید معروف به «ملا سید رشید» از جانب اتحادیه دهقانان در محاصره فنودالها، رازی به تسلیم نشده با شلیک گلوله‌ای به گلولی خود جان میسپارد. کشاکش ومبارزات اجتماعی طبقاتی ما در دو جبهه ارتجاع داخلی واستبداد رژیم ایران اسلامی ادامه داشت لیکن تداوم این بحث بیش از این از محدوده موضوع ما خارج است. قصد من در اینجا بیشتر برداشتن پرده ابهام از موضوع و ایجاد روشنائی بر واقعیات تاریخی تحریف شده که توسط دوست نقابدار ما مخدوش شده است. باین امید که نویسنده از این بعد با حفظ استقلال رأی فرضیات خود را برپایه واقعیات و در مسیر تاریخ مستند ومستدل نماید. زیرا گام نهادن در مسیر کشاکش سیاسی نظری، بدور از شفافیت و روند اصلی تاریخی حرکت، بسود جامعه نیست و فضای سیاسی اجتماعی جامعه ما را بیش از این تیره میکند که چنین وضعیتی تنها در خدمت چپاولگران مال و حیثیت انسانها است.

از این منظر دوست عزیز شگرد برچسپ زدن و انگ گذاری « فرست طلب- چوخ بهختیار- اندیشه فسیل - پاسو بودن - من و منیت خورده بورژوایی...» که سنتی است ناسالم وکهنه‌گرا، آنها در خفا وپشت پرده بنام جمعی مجهول از شهری بزرگ در تعارض و تخالف است. شکی نیست این شگرد شما علیه عزیز رضائی در میان توده‌های مردم منطقه سقز کارائی نداشته و بازتاب آن بزبان خودتان بر میگردد. یقیناً اگر سبک وسیاق این شگرد شما در این بحث، بویی از راستی و صداقت داشت چه لزومی بود که خود را درخفا محبوس کرده وسخن بگوئید. بدینسان کاربرد این روش مشکوک و غیر شفاف بغیر از فاصله گرفتن از اصل حقایق ودورزدنهای باطل فرهنگ سنتی سیاست(سیاست بازی) وخصومت ورزیهای شخصی ومسمومیت فضای اجتماعی نتایج دیگری در بر نخواهد داشت. بیانید نیت پاک بداریم و مسلک را رنگامیزی نکنیم. اگر نیت پاک بداریم ومقصود وصل است نه فصل، پس در این رهگذر با بازنگری قائم بذات و واقعیهانه در ضمیر خود، بخود انصاف بده و در داوری احکام غیبی صادر ننمائید و در روشنائی گام بردارید. تصور شما از اکتیو بودن، خطاب به انسان مهاجر سیاسی در این کشورها چیست که کسانی از نوع من « پاسیو» آند. مقصود شما مبارزه مسلحانه (پیشمرگایتمی) است که در اینجا مرسوم نیست ودر بطن جنبش کردستان هم شرایط خاص خود را از دست داده وبسبب سابق سنخیت ندارد. در این ولایات مبارزات سیاسی است وقانونمند از نوع تظاهرات مسالمت آمیز و نشریات که آنها برای مهاجرین بیشتر تابعی است از منافع اقتصادی سیاسی دیپلوماتیک این دولتها که برای زیستن پذیرای ما شده‌اند. عرصه دیگر مبارزه برای ما میدان قلم است. مبارزه‌ای است سیاسی نظری که اساساً جنبه روشنگری و شفافیت در مباحث و برخورد آراء حوزه‌های سیاسی تئوریک دارد. که هرکسی بر حسب توان و امکانات کاری و جسمیش « پاسیو» نیست. یقیناً نه بسبب وسیاق شما ودر پشت پرده شهر با تهدید به « صلابه کشیدن» دگر صلاحی در فردای اقتدار دادگاه شما. حکمی که هم‌اکنون در سایه اقتدار حاکمان اسلامی ایران در مورد دگر اندیشان اجرا میشود.

دوست عزیز برانگیخته از گردش نوک قلم. اهل قلم بخش فعل جامعه انسانی است که در در روشنگری و افشای ناروشنیها و بند وبسته‌های سیاسی پشت پرده که بدون استثناء علیه منافع وحقوق اکثریت جامعه انسانی است نقش اساسی دارد. من در اینجا بسهم خود و برحسب توان سعی دارم که در گوشه‌ای از این امر مهم سهمی داشته باشم. شما اگر بخواهید ابژکتیف باشید و با چشم حقیقت بین بجزئیات نگرین و بیانیدشید، میتوانید به برخی از نوشته‌های سیاسی نظری من که هم‌اکنون برخی از آنها بر روی سایت هه‌لوئیست و همان سایت ناشستی که نوشته بی‌هویت شما را پخش نموده است دیدن نمائید و سمت وسوی اندیشه مرا دریابید. بعد دواوری نشسته و حکم « اندیشه فسیل» را بر نوشته تان انگ نمائید. دوشنت عزیز شما اصطلاحات را ابزاری انتخاب وبکار برده‌اید بدون توجه بمفاهیم آنها و جایگزینی مناسب خود. امیدوارم که اشتباهات شما معرفتی باشد نه انتخاب با اغراض معین. «چوخ بهختیار» بفهوم خاص صمد بهرنگی جای خاص خود و موقعیت افراد خاص خود را مد نظر داشت که تفسیر آن در اینجا نمی‌گنجد. این اصطلاح ابزاری شما بمثابه چوب تکفیر بر فرق انسان، با روند زندگی افرادی مثل من که از آب و آتش گذشته و هم‌اکنون با معاش بازنشستگی کارگری، بدور از مأوای مادی وفکری خود میزیم ناسازگار است. بنا بمفهوم عنوان نوشته شما اگر من « فرست طلب» بودم نه مبارزه بی‌وقفه علیه دو رژیم شاه وشیخ بلکه در تمکین به آنان میتوانستم «چوخ بهختیار» شوم و یا در درون تشکیلاتهای سنتی به نان و نوائی رسیده وبه موقعیتهای اکتسابی دست یابم و بروایت شما « سری از میان سرها در آورم». لیکن بعکس روایت اصطلاح ابزاری شما از لنین «اپورتونیستها چون ماهی لیزند در جریان صحبت نمیتوانیم مچ آنها را بگیریم...» زندگی سیاسی مبارزاتی من همچون ماهی در درون جریان آب مبارزات توده مردم شناور بود و همین خصوصیت سیاسی بود راز بقاء تنفس امروزی من شد. روایت برگرفته از لنین بامحتوایش بازتاب فرهنگ سیاسی زمخت عصر کهن و مناسبات اجتماعی اوایل هزاره دوم است. چنین تفسیر سیاسی از سیاست، مچگیری و مچ گرفتن، جدال فردی گروهی سنتی است بجا مانده از ادبیات سیاسی آن فرهنگ که کاربرد امروزی آن دال بر کهنه‌گرانی و نگاه به گذشته دارد. بدینسان امیدوارم که این کوتاه سخن در توضیح بیانات نویسنده بی‌نام ونشان مؤثر واقع شده باشد.

عزیز رضائی

۲۰۰۹/۸/۲۸

